فصلی از کتاب جنایات پنهان:

**درگذشتهای جانسوز(5)**

حيرت آدمي بعد‌‌از بازخواني گزارشهايي دربارة سبعيت نهفته در جنايتهاي پنهان آخوندها به‌صورت سؤالي دردناك مطرح مي‌شود. به‌راستي حدي از انحطاط روحي و اخلاقي براي انسان متصور است؟ تا آن‌جا كه گزارشها نشان مي‌دهند جواب منفي است. آخوندها هيچ مرزي را باقي‌نگذاشته‌اند. كما‌اين‌كه هيچ كلمه‌يي را ملكوك‌ناشده رها نكرده‌اند. آنها در يك‌كارناوال مرگ و جنايت برآنند تا به‌تعبير هانا آرنت با «ويران‌سازي انسان از‌طريق مشروعيت جنايت» زوال انسانيت را جشن بگيرند. ناديدن ژرفاي اين واقعيت، ولو آن كه «بدبينانه» بنمايد، از يك‌بزدلي روحي حكايت مي‌كند. در اين زمينه نبايستي به‌اندازة يك‌لكة كوچك سپيد در كهكشاني از ظلمت، به‌آخوندها امتياز داد. آنان به‌عنوان ابليسهاي مجسم تباهي، هدفي جز ويرانگري نسل، فرهنگ و روان ملتي دربند ندارند؛ لهيبي برآمده از قعر دوزخ ارتجاع با دامنه‌يي به‌وسعت يك‌تاريخ. هرآن‌كس كه در اين نكته ترديدي دارد شايسته است كه ساعتي را با مادر يا پدري در پشت درهاي زندان اوين همدرد شود، آن‌گاه كه براي ملاقات جگرگوشه‌يي، رنج سفري دور را به‌دوش كشيده‌اند و حالا در يك‌بعدازظهر تابستاني، يا زمستاني، «حاج‌كربلايي» بدون اين كه در را به‌رويشان باز كند، از پشت پنجره‌يي كوچك ساك لباس فرزند تيرباران‌شده‌يي را به‌دستشان مي‌دهد. در گذشته‌هايي كه تازه اصلاً هم سپيد نبود، «دق كردن» موردي بود كه در‌طول يك‌نسل براي يك‌فاميل بزرگ، يك‌مورد پيش مي‌آمد. اما حالا گزارش سكته‌كردن مادران و پدران بي‌شماره‌است.اما همين گزارشهاي اندك از آن‌همه جنايت به‌خوبي نشان مي‌دهند كه به‌رغم اين‌همه ظلمت و تباهي تا آن‌جا كه به‌مردم، و از‌جمله پدران و مادران و هواداران مجاهدين، مربوط مي‌شود آخوندها در «پروژة تباه‌سازي» مردم هرگز موفق نبوده‌اند. رومن گاري گفته‌است:‌«چيزهايي هست كه قابل كشتن نيست و براي هميشه دست‌نخورده باقي مي‌ماند. حقيقتاً قابل باور است كه هيچ‌چيز نمي‌تواند به‌بشر آسيب برساند. اين نوعي است كه به‌آساني مغلوب نمي‌شود». گواه صدق اين انسان‌شناسي مثبت نمونه‌هاي حيرت‌انگيز مقاومت قهرمانان بي‌نام و نشاني است كه به‌رغم تمامي ظلمت اختناق و بربريت ناب آخوندها مقهور نشده‌اند. آن چه كه ذيلاً از ميان گزارشها برگزيده‌ام تنها يك‌نمونه از هزاران جنايت پنهان آخوندها و خروش انسانهايي است برخوردار از يك‌شجاعت اخلاقي غيرقابل تصور. با هم گوشه‌هايي از سرگذشت و رنجهاي مادر‌زهرا، مادر دلاور مجاهدين شهيد حسين و رضا شيرزاديان، را مرور مي‌كنيم: مادر‌شيرزاديان از مادران فعال در دوران مبارزة سياسي با آخوندها بود. او در تمامي ميتينگها و فعاليتهاي مجاهدين به‌خصوص درمنطقة اسلامشهر (جادة ساوه) بسيار فعال بود. پسرانش حسين و رضا از ميليشياهاي فعال و محبوب منطقه‌شان بودند. خانة محقر مادر، محل نشستهاي تيمهاي ميليشياي دانش‌آموزي سازمان بود. حسين در 19خرداد60، يعني قبل از شروع مبارزة مسلحانه، و رضا بعد‌از آن دستگير شده و به‌زندان افتادند.مادر‌شيرزاديان از آن پس، تا 9سال بعد كه فرزندش در زندان به‌شهادت رسيد، يكي از مادراني بود كه زندگيش را در پشت در اين‌زندان و آن‌زندان گذراند.حسين و رضا هريك سرنوشتي شو‌رانگيز دارند كه اشاره به‌آنها قسمتهايي از رنجهاي مادر‌شيرزاديان را نشان مي‌دهد. حسين 5سال در زندان بود. از مجاهدان اسيري كه با مقاومت شگفت خود، دژخيم را بارها و بارها به‌عجز آورد. نوشته‌اند وقتي براي بازجويي به‌دفتر مركزي اوين برده‌مي‌شود، كچويي، سرشكنجه‌گر بدنامي كه با گلولة مجاهد شهيد كاظم افجه‌اي مجازات شد، برگة بازجويي را جلو حسين مي‌گذارد و از او مي‌خواهد اسم و مشخصاتش را بنويسد. اما حسين ضربدري بزرگ بر‌روي تمام برگه مي‌كشد و تحويل او مي‌دهد. اين‌نوع برخورد در تمام مدت 5‌سال زندان حسين، در اوين و گوهردشت، ادامه مي‌يابد. در‌نتيجه دوسال از 5‌سال زندان خود را در انفرادي سپري مي‌كند. پس از آزادي، حسين در سال66 به‌ارتش آزاديبخش مي‌پيوندد و در‌جريان عمليات فروغ جاويدان از‌جمله دلاوراني است كه بي‌محابا به‌قلب دشمن مي‌زند و سرانجام در خاك ميهن به‌خاك مي‌افتد. اما رضا سرنوشتي تكان‌دهنده دارد. با شروع عمليات نظامي‌عليه رژيم آخوندي، رضا به‌واحدهاي عملياتي مي‌پيوندد. در چندين عمليات نظامي در منطقة اسلامشهر و جادة ساوه شركت مي‌كند. در‌جريان يكي از اين چندين عمليات موتورش تصادف مي‌كند و دستگير مي‌شود. بعد‌از شكنجه‌هاي فراوان به‌گوهر‌دشت منتقل مي‌گردد. سالهاي‌1361و 1362 را در آن‌جا سر مي‌كند. اواخر سال1363 او را به‌بند عمومي مي‌برند. زندانيان متوجه مي‌شوند رضا حالت طبيعي ندارد. يكي از زندانياني كه با رضا از نزديك زندگي كرده دربارة او نوشته‌است: «پاسداران در سلول به‌رضا تجاوز كرده بودند. در‌نتيجه رضا دچار اختلالات جدي رواني شده بود. اما با وجود اين در‌برابر مزدوران و خائنان موضع قاطعي داشت. يك‌بار چند‌خائن را آورده‌بودند تا برايمان صحبت كنند. رضا به آنها پرخاش كرد و گفت: «تمام حرفهاي شما دربارة سازمان دروغ است و عاقبت خود شما را هم اعدام مي‌كنند». در نتيجة اين برخورد جلسه به‌هم خورد». بيماري رضا روز‌به‌روز تشديد مي‌شود. او ديگر يك‌زنداني طبيعي نبود. بيماري رواني كه به‌رغم همة رذالتهاي دژخيمان، هم‌چنان استوار و غيرتمند بود. در بهار سال1369 رضا در سالن2 آموزشگاه اوين بود. يك‌شب، هنگام آمار‌گيري، نگهبانها متوجه مي‌شوند رضا نيست. وقتي پيگيري مي‌كنند جسدش را در استخر اوين پيدا مي‌كنند.حال و روز مادري كه با فرزندانش اين‌چنين برخورد شده چگونه مي‌تواند باشد؟ يك‌جوان برومند دلاورش را بعد‌از 5سال زندان آن‌گونه از دست داده كه آمد، و 9سال تمام ديدن جوان ديگرش، با بار سنگين آن‌همه رذالت و دنائت. تصديق نمي‌كنيد كه تحمل باري چنين سنگين، بسياري از مدعيان انقلاب و انساندوستي را تبديل به‌غباري بي‌ارزش و گم در ظلمات اختناق آخوندي مي‌كند؟ و تازه مگر او درس انقلابيگري و تشكيلات و مبارزه را در كدام مدرسه و دانشگاه خوانده است؟ قاعده اين است كه چنين زني درهم‌شكسته و ويران شود، آن‌چنان كه بسياري از مدعيان شده‌اند. انبوه جنازه‌هاي خوش‌پوش و خوش‌عطر متفكر كه در خارجه پا‌روي‌پا مي‌اندازند و به‌مجاهدين و مبارزة مسلحانه ايراد مي‌گيرند گواه روشن اين قانونمندي دردناك است. اما مادر‌شيرزاديان چيز ديگري است: «نوعي است كه به‌آساني مغلوب نمي‌شود». از گزارش يك‌مادر مجاهد ديگر كه با مادر‌شيرزاديان از نزديك دوست بوده نقل مي‌كنم: «مادر‌شيرزاديان پس‌از آمدن حسين به‌ارتش آزاديبخش هم‌چنان در محله فعال بود. در هر‌جمعي كه تشكيل مي‌شد با جسارت تمام از مواضع و آرمانهاي سازمان دفاع مي‌كرد. به‌دليل همين موضگيريهاي علني پيوسته دستگير شده و ماهها در زندان مي‌ماند. ولي وقتي آزاد مي‌شد به‌رغم چند‌فرزند كوچك و بزرگي كه داشت بلافاصله همان كارها را با شدت بيشتر ادامه مي‌داد». همين مادر در ادامة گزارش خود نمونة حيرت‌انگيزي از جسارت مادر‌شيرزاديان را نوشته است: «بعد‌از عمليات فروغ جاويدان، مادر‌شيرزاديان به‌خانة ما آمد و گفت وقتي بچه‌هايمان براي آزادي مردم خودشان را اين‌طور به‌آب و آتش مي‌زنند چرا ما بايد سكوت كنيم؟ مگر اين زندگي چه فايده‌يي دارد؟ از او سؤال كردم مي‌خواهي چكار كني؟ گفت الان مي‌روم و خيابان شعار مرگ‌بر خميني مي‌دهم. سپس از خانه خارج شد و در خيابان راه افتاد و با صداي بلند شعار مرگ‌بر خميني سر‌داد و به‌تنهايي تظاهرات راه انداخت. بسياري از مردم با تحسين و ترس نگاهش مي‌كردند. در همين زمان چند‌پاسدار و بسيجي رسيده و شروع كردند او را با سنگ زدند. مادر در‌اثر اين سنگباران بيهوش شد و به‌زمين افتاد. من كه از نزديك شاهد ماجرا بودم، جلو دويدم. فكر كردم مادر به‌خاطر سنگهايي كه به‌سرش خورد فوت كرده است. رفتم بالاي سرش. او را در آغوش گرفتم. مادر آهسته چشمانش را باز كرد و وقتي من را شناخت گفت خودم را به‌بيهوشي زده‌ام تا كمتر سنگ بخورم، تو برو تا برايت مشكلي ايجاد نكنند. بسيجيهاآمده و او را دستگير كرده و بردند و در مسجد محل زندانيش كردند. مردم مي‌گفتند مادر‌شيرزاديان در همان مدتي كه در مسجد زنداني بود تمامي عكسهاي خميني را پاره كرده است. در همان مسجد مادر را به‌شدت كتك زدند و بعد به‌زندان منتقل كردند». بعد‌از مدتي مادر را رها مي‌كنند. كسي از آن‌چه بر‌سر او آورده‌اند به‌درستي خبر ندارد. اما به‌صورت قانونمند قابل درك است كه با مادر چه‌كرده‌اند. مهمتر اين كه ببينيم پس‌از آزادي مادر چه حال و روزي دارد. ادامة گزارش بسيار گوياست: «پس‌از آزادي مادر جسورتر شده‌بود. به‌صورت علني از سازمان دفاع و آخوندها را افشا مي‌كرد. دو‌سال قبل نانواي محل مي‌گفت شب او را ديده كه در تجمع افراد محل شروع به‌دفاع از سازمان كرده و شعار مي‌دهد و سپس فرار مي‌كند. يك‌روز او را ديدم. با خوشحالي مطرح مي‌كرد ديشب محله را با شعار‌دادنهايم به‌هم ريختم. پس‌از چند‌روز او را دستگير كردند. چند‌ماه در زندان بود. وقتي آزاد شد بر‌اثر شكنجه‌هايي كه شده‌بود به‌بستر بيماري افتاد. شدت بيماري به‌حدي بود كه ديگر مادر توان برخاستن از بستر را نداشت. من به‌او رسيدگي مي‌كردم. تا اين كه در‌نهايت تنگدستي و فقر فوت كرد. چند‌روز قبل از درگذشتش آخرين وصيتش را برايم تكرار كرد. او گفت برايم كفني آماده كنيد و رويش با خط بزرگ بنويسيد لعنت بر خميني، مي‌خواهم با اين شعار به‌آن دنيا بروم». مادر‌شيرزاديان، بعد‌از تحمل آن‌همه شكنجه و زندان و داغ دو‌فرزند با شعاري بس «پرمعنا» به‌سراي باقي‌شتافت. به‌همين دليل در سوگ او نبايد گريست. حتي نبايد بغض كرد. مادري كه شجاعانه، در قلب حاكميت ابليس «شعار مرگ بر خميني» مي‌دهد، مادري كه با داغ جوان دلاورش آن‌گونه برخورد مي‌كند و در‌برابر تجاوز به‌فرزند ديگرش آن‌گونه، و مادري كه حتي كفنش نيز خالي از لعنت به‌خميني نيست، بسا والامرتبت‌تر از اين حرفهاست. اگر غيرتي هست، و اگر قرار است كاري بكنيم، به‌كار گرفتن آخرين وصيت اوست. بايد نه يك‌بار كه هزار‌بار لعن و نفرين تاريخي و عقيدتي خودمان را نثار خميني و‌تبار ننگينش بكنيم. اين بالاترين قدرشناسي از مادري است كه حالا مادر همة ماست. در ادامة اين گزارش، درخواست شده بعد از پيروزي، به‌‌احترام مادر، خيابان محل سكونت مادر به‌نام او يعني «شيرزاديان» نامگذاري شود. من پيشنهاد ديگري، اضافه بر اين دارم. بر‌روي سنگ مزارش نوشته شود: «مادري كه بودنش سندي بود از جنايتهاي آشكار و نبودش سندي آشكارتر از جنايتهاي پنهان آخوندها».